

دانشگاه تهران | محبت خدا؛ نزدیک‌ترین راه - ۶/ هشتم محرم

پناهیان: کلاس اصول عقاید، نمی‌تواند کسی را مؤمن کند؛ تنها می‌تواند برای افراد مستعد زمینه ایمان قرار گیرد/ کسی که خدا را واقعاً دوست داشته باشد، اخلاقش هم درست می‌شود و زیاد نیاز به آموختن علم اخلاق ندارد

پناهیان: کلاس درس اصول عقاید، نمی‌تواند کسی را مؤمن کند؛ تنها می‌تواند برای افراد مستعد زمینه ایمان قرار گیرد. اینکه ما بتوانیم در مقام جدل یا استدلال، جواب یک معاند لجوج را بدهیم، حتی اگر استدلال ما در اثبات حقانیت دین بسیار قوی و کامل هم باشد، و او بپذیرد حداکثرش این است که تسلیم شود و مسلمان بشود، ولی معنایش این نیست که او مؤمن هم شده و ایمان در قلبش وارد شده است. این درس‌ها و بحث‌ها بیشتر برای تسلیم کردن افراد است نه برای مؤمن کردن آنها، چون ایمان وقتی به قلب وارد می‌شود که انسان عاشق خدا شود.

بخش‌هایی از **نشست** روز سخنرانی حجت الاسلام علیرضا پناهیان در مسجد دانشگاه تهران با موضوع «**محبت خدا؛ نزدیک‌ترین راه**» را در ادامه می‌خوانید:

ایمان، چیزی غیر از اعتقاد و آگاهی به خداست/ کافران هم ممکن است به خدا و غیب «اعتقاد» داشته باشند

پیامبر گرامی اسلام (ص) می‌فرماید: «ایمان در قلب یک انسان، این است که خدا را دوست داشته باشد؛ الْإِيمَانُ فِي قَلْبِ الرَّجُلِ أَنْ يُحِبَّ اللَّهَ» (دوستی در قرآن، ری شهری، حدیث ۸۹۱ و کنز العمال ۴۰/۱) لذا بین ایمان به خدا و محبت به پروردگار، نباید فاصله‌ای قائل شد. در مباحث مطرح شده در جلسات قبل، دیدیم که خداوند برخی کسانی که به وجود خدا اعتقاد دارند را نیز «کافر» خطاب کرده است. با وجود اینکه اگر از آنها بپرسید خالق شما کیست می‌گویند: خدا (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ؛ زخرف/ ۸۷) اما چرا کافر هستند؟ چون آن تعلق خاطر و محبتی که باید در دلشان نسبت به خداوند باشد، نیست.

مشهور شده که می‌گویند: «کافر کسی است که به خدا و عالم غیب معتقد نیست» اما در قرآن وقتی از کافران توصیفی به میان می‌آید، معلوم می‌شود این کافران به امور غیبی اعتقاد یا آگاهی دارند اما ایمان ندارند، لذا به آنها «مؤمن» گفته نمی‌شود. انگار معنای ایمان چیزی غیر از آگاهی یا حتی اعتقاد به خدا و عالم غیب است. ایمان پیوندی است که بین قلب انسان و خدا برقرار می‌شود. شهید مطهری نیز می‌فرمود: ایمان چیزی از جنس گرایش است.

دین هر کس همان چیزی است که دوست دارد/ غالباً محبت‌های ما، در یک محبت به نام «حب نفس» خلاصه می‌شود

اعتقاد بعضی‌ها از جنس نگرش یا عقل نظری است، یعنی عقلاً باور کرده‌اند که خدا هست یا نمی‌شود که خدا نباشد، اما هنوز جزء مؤمنین به حساب نمی‌آیند، حتی اگر عبادت کنند و در عمل از خدا اطاعت کنند، البته اینها را می‌توان جزء مسلمان‌ها به حساب آورد.

امام باقر(ع) دین را همان محبت می‌داند و محبت را هم دین می‌داند: «الَّذِينَ هُوَ الْحُبُّ وَ الْحُبُّ هُوَ الدِّينُ ... هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ» (محاسن ۲۶۳/۱) یعنی هر کسی نسبت به هر چیزی علاقه و محبت داشته باشد، دین او همان است. دین زیاد چیز عجیب و پیچیده‌ای نیست بلکه همان چیزی است که دوست داریم. البته ما خیلی چیزها را دوست داریم، ولی مهم این است که برای چه آنها را دوست داریم؟ غالباً برای حب نفس است که این چیزها را دوست داریم پس همه محبت‌های ما در یک محبت خلاصه می‌شود و آن هم حب نفس است، لذا مصداق این آیه می‌شود که فرمود: «رَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ؛ آیا ندیدی آن کسی که خدای خود را هوای نفس خودش قرار داده؟» (فرقان/ ۴۳) پس اگر کسی خودخواه باشد، در واقع خودپرست یا هواپرست است. البته هیچ هواپرستی نمی‌گوید من هواپرست هستم، بلکه می‌گوید من اینها را «دوست دارم»!

هر چیزی را که به خاطر خودمان دوست داشته باشیم، همگی زیرمجموعه حب نفس قرار می‌گیرد و هر چیزی را به خاطر خدا دوست داشته باشیم، همگی زیرمجموعه حب الله قرار می‌گیرد، پس کسی که خانواده خودش را هم به خاطر خدا دوست دارد، این محبت هم زیرمجموعه حب الله خواهد بود.

کسی که خدا را بیش از همه چیز دوست ندارد، نسبت به ایمانش تردید کند

در اینجا می‌خواهیم درباره ضرورت حب الله سخن بگوییم. اینکه آیا «حب الله» دسر غذای دین است، (یعنی بخش فرعی و برای تزیین است) یا اینکه یک ضرورت است؟ امام صادق(ع) می‌فرماید: «هیچ کس ایمان در قلبش درست جا نگرفته، مگر اینکه خدا را از خودش، و از پدر و مادرش، و از فرزند و اهلیش و از مالش و از همه مردم بیشتر دوست داشته باشد؛ لَا يُمِضُ رَجُلٌ الْإِيمَانَ بِاللَّهِ حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَ أَبِيهِ وَ أُمِّهِ وَ وُلْدِهِ وَ أَهْلِهِ وَ مَالِهِ مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمْ» (فلاح السائل/ ص ۱۰۱)

اگر کسی واقعاً خدا را دوست داشته باشد، نمی‌تواند کم دوست داشته باشد. چون امام صادق(ع) می‌فرماید: «محبت خدا آتش است که از هر چیزی عبور کند آن را آتش می‌زند؛ حُبُّ اللَّهِ نَارٌ لَا تَمُرُّ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا اخْتَرَقَ» (مصباح الشریعه/ ص ۱۹۲) لذا اگر کسی خدا را دوست داشته باشد، او را از همه چیز بیشتر دوست خواهد داشت. البته اگر کسی بگوید من خدا را دوست دارم ولی نه به این شدت که او را از همه چیز بیشتر دوست داشته باشم، ممکن است او «حب الله» را دوست دارد، یعنی دوست دارد خدا را دوست داشته باشد (و این هم به خاطر کشش فطری انسان است)، اما نمی‌توان پذیرفت که او خود خدا را دوست دارد.

اگر کسی خدا را بیشتر از همه چیز دوست نداشته باشد، باید نسبت به ایمان خودش تردید کند. گاهی این شخص اصلاً ایمان ندارد؛ مثل این روایت که پیامبر(ص) فرمود: «یک بنده، ایمان ندارد مگر اینکه مرا بیشتر از خودش دوست داشته باشد، و فرزندان مرا بیشتر از فرزندان خودش دوست داشته باشد؛ لَا يُؤْمِنُ عَبْدٌ حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَ أَهْلِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَهْلِي وَ عِزَّتِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ عِزَّتِي» (امالی شیخ صدوق/ ص ۳۳۴)

کلاس اصول عقاید، نمی‌تواند کسی را مؤمن کند؛ تنها می‌تواند برای افراد مستعد زمینه ایمان قرار گیرد /

این درس و بحث‌ها بیشتر برای تسلیم کردن افراد است نه برای مؤمن کردن آنها

متأسفانه معارف دینی ما معمولاً حداقلی منتقل می‌شود، یعنی ما معمولاً حداقل‌های دین را به دیگران منتقل می‌کنیم نه حداکثرهایش را. دلیلش هم غالباً این است که فکر می‌کنیم معرفت دینی یعنی اینکه اگر در مقابل یک فرد دین‌قرار گرفتیم، بتوانیم با استدلال و با علم کلام و فلسفه او را متقاعد کنیم که خدایی هست؛ در حالی که به این می‌گویند علم و سواد، و این با دین و ایمان تفاوت دارد.

- کلاس درس اصول عقاید، نمی تواند کسی را مؤمن کند؛ تنها می تواند برای افراد مستعد زمینه ایمان قرار گیرد. اینکه ما بتوانیم در مقام جدل یا استدلال، جواب یک معاند لجوج را بدهیم، حتی اگر استدلال ما در اثبات حقانیت دین بسیار قوی و کامل هم باشد، و او بپذیرد حداکثرش این است که تسلیم شود و مسلمان بشود، ولی معنایش این نیست که او مؤمن هم شده و ایمان در قلبش وارد شده است. این درس ها و بحث ها بیشتر برای تسلیم کردن افراد است نه برای مؤمن کردن آنها، چون ایمان وقتی به قلب وارد می شود که انسان عاشق خدا شود.

کسی که نخواهد از زیر بار سخن حق فرار کند، زیاد نیاز به استدلال ندارد/ سؤالی که از سر اعتراض و گریزیابی باشد و پیشاپیش هر نوع پاسخ مثبتی را نفی کند، ارزش ندارد

- اگر کسی عناد نداشته باشد و نخواهد از زیر بار سخن حق، فرار کند، زیاد نیاز به استدلال و علم کلام ندارد. اما گاهی اوقات کسی که می خواهد سخن حق را نپذیرد، مدام سؤال می کند. پیامبر اکرم(ص) اصحاب کبار خود را جمع کرد و فرمود: یکی یکی بیایید و به علی(ع) بگویید: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین(ع)»... فَدَعَا نَبِيُّ اللَّهِ ص تِسْعَةَ زَهْطٍ فَقَالَ ... ! (امالی مفید/ص ۱۹) نوبت به دو نفر از آنها رسید. اولی سؤال کرد: «آیا این دستور خداوند و رسول خداست؟» پیامبر(ص) فرمود: بله، نفر دوم هم همین سؤال را پرسید و همان جواب را شنید. سؤال کردن آنها به این خاطر نبود که خیلی دانشمند و علم دوست بودند و بقیه که سؤال نکردند اهل علم و دانش نبودند؛ آنها چون می خواستند به یک شکلی از زیر بار این دستور فرار کنند، سؤال کردند.
- درست است که سؤال کردن ارزشمند است ولی مهم این است که انگیزه سؤال چه باشد. سؤالی که از سر اعتراض و گریزیابی باشد و پیشاپیش هر نوع پاسخ مثبتی را نفی کند، ارزش ندارد. خیلی بهتر از این سؤالات، آن سؤالاتی بود که حضرت خضر(ع) به حضرت موسی(ع) اجازه نداد که از ایشان بپرسد. و البته حضرت موسی(ع) هم نتوانست صبر کند و سؤال نپرسد.
- گاهی اوقات در قرآن کریم خداوند نسبت به نظر دادن و سؤال کردن ایراد می گیرد، و به جای اینکه آن نظر را مورد نقد قرار دهد، پیش فرض یا مقدمه ذهنی و روحی کسی که نظر می دهد را مورد نقد قرار می دهد. مثلاً آنجا که از پیامبر الهی سؤال می کنند: آیا بدن ما بعد از اینکه پوسیده شد، دوباره زنده خواهد شد؟! خداوند این گونه پاسخ می دهد: «وَوَضَّرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ، قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ» (یس/ ۷۸) خلقت خودش را فراموش کرده است و حالا دارد سؤال می پرسد! یعنی اگر خودش را فراموش نکرده بود، اصلاً سؤال نمی کرد و خودش می فهمید.

کسی که خدا را واقعاً دوست داشته باشد، اخلاقیش هم درست می شود و زیاد نیاز به آموختن علم اخلاق ندارد

- اینکه می گوییم «محبت اصل دین است» یک بحث اخلاقی نیست، اصلاً می توان گفت در اسلام علم جداگانه ای به نام علم اخلاق نداریم. یعنی این طور نیست که ما یکبار مؤمن بشویم و بعد یکبار هم برویم اخلاق مان را درست کنیم. اگر کسی واقعاً مؤمن بشود، اخلاقیش هم درست می شود، زیرا کسی که حب نفس نداشته باشد و خدا را بیشتر از خودش دوست داشته باشد، دیگر نقص و ایرادی در وجودش ندارد که

- خواهد آن ایراد را با علم اخلاق درست کند. کسی که خدا را واقعاً دوست داشته باشد، اخلاقیش هم درست می شود و زیاد نیاز به آموختن علم اخلاق ندارد.

اگر خدا را از بچهاست دوست داشته باشی، نتیجه اش این می شود که بچهاست را بیشتر دوست خواهی داشت

- حالا اگر کسی خدا را از بچه های خودش هم بیشتر دوست داشته باشد، و این مسأله را به آنها بگوید، آیا بچه های ناراحت نمی شوند؟ نه! چون کسی که خدا را بیشتر از همه دوست داشته باشد، قطعاً محبتش به بچه خودش بیشتر از محبت همه پدرهای دنیا به بچه هایشان خواهد بود و این محبت شدید را بچه هایش در عمل می بینند و می فهمند که او چقدر آنها را دوست دارد. اگر خدا را از بچه های خودت بیشتر دوست داشته باشی، نتیجه اش این خواهد بود که بچه هایت را بیشتر دوست خواهی داشت. و محبت تو به خانواده ات نه تنها کم نمی شود بلکه تقویت هم خواهد شد. ضمن اینکه اگر ما خدا را بیشتر از هر چیزی و هر کسی دوست داشته باشیم، بیشتر مراقب خودمان خواهیم بود و خودمان را ارزان نمی فروشیم، و این به تعبیری یعنی خودمان را هم بیشتر دوست خواهیم داشت.

- اما اگر کسی زیاد عاشق خدا باشد، دلها را می برد و همه عاشق او خواهند شد. و کسی که همه عاشق او بشوند، اگر از این دنیا برود، دل عاشقانش در فراغش آتش می گیرد و می سوزد. لذا شما نمی توانید تصور کنید وداع با علی اکبر(ع) چه آتشی در خیمه گاه اباعبدالله(ع) برپا کرد. وقتی امام حسین(ع) با علی اکبر(ع) خداحافظی کرد، به او فرمود: اهل خیم منتظر تو هستند، برو و با آنها وداع کن! وقتی علی اکبر(ع) رفت که با اهل خیم خدا حافظی کند، آتشی در خیمه ها برپا شد.
- شما فکر می کنید خیمه گاه امام حسین(ع) فقط یکبار آتش گرفت و آن هم در عصر عاشورا بود؟! نه! لااقل سه مرتبه خیمه گاه آتش گرفته است! یکی موقعی که تیر به حلقوم علی اصغر خورد، شیونی از این خیمه ها بلند شد که همه دلها آتش گرفت. بار دیگر که خیمه ها آتش گرفت موقع خداحافظی قاسم بن الحسن با اباعبدالله(ع) بود که هر دو غش کردند و روی زمین افتادند. یکی هم وقتی بود که علی اکبر(ع) به خیمه آمد تا با اهل خیم خداحافظی کند و به میدان برود، لذا ابوالفضل العباس(ع) که این تجربه را داشت، دیگر خداحافظی نکرد، و بدون خداحافظی رفت...

